



حضرت واقعا مالاسیدی!

از جلال آل احمد تا تتلو چگونه تبدیل به سرنسلسه گروه‌های مرجع اجتماعی شدند؟

۱ داستان گروه‌های مرجع در تاریخ ایران، از پهلوانان و قتیان و عیاران آغاز شده و در سده پیش به پاتوق دارها رسید که من عاشق شان بودم. آنگاه در تاریخ معاصر، نوبت اهل قلم از قبیل شاعران، نویسندگان، روشنفکران و روزنامه‌نگاران بود که بر صدر گروه‌های مرجع بنشینند و از خود به در شوند. بعد از انقلاب برای مدتی مرجعیت چهره‌های تلویزیونی به روآمد و سراسر انجام دردهای اخیر، این سلبریتی‌ها بودند که به ناگه از شاخ درخت افتادند و به سرنسلسه گروه‌های مرجع تبدیل شدند. این چکیده‌ای از یک روایت غیررسمی فشرده در حوزه تاریخ‌نگاری گروه‌های مرجع ایرانی است که بویژه در دهه‌های اخیر به سیم آخر می‌زند و اسطوره‌های جدیدش را بر سر قدیمی‌ها هواری می‌کند. از رستم دستان تا عزیز پامنازی و پهلوان سید حسن رزازی و اسید محمدعلی تخت‌حوضی، راه درازی در پیش بود. رستمی که ناجی ایران بود و شاهان را اندرز می‌داد در میان گروه‌های مرجع اسطوره‌ای نقشی غریب دارد اما امروز وقتی شاخ‌های گروه مرجع در امثال تتلوها خلاصه می‌شود آدم از رستم‌اش هم سیر می‌شود.

۲ پاتوق دارها آدم‌های نشان‌کرده جامعه لوطیان بودند که در محله‌ها بر صدر می‌نشستند و در فقدان نهادهای اجتماعی ویژه، مشکلات مردم‌شان را حل می‌کردند. از رسیدگی به یتیمان و فقیران تا راه انداختن عروسی برای دخترکان بی‌والد و بالاخره حل کردن دعوای قبیله‌ای، اجرای وصیت‌ها و دفع ستم. این از صفویه به بعد است که در ایران شکل می‌گیرد و گرفتاران را پناه می‌بخشد؛ هر محله یک جلودار، هر جلودار باکلی اعتبار، نمونه‌اش عزیز آقاپامنازی که در قحطی تهران کولاک می‌کند. وقتی سرپرستی خانواده یک همسایه عازم حج را به عهده می‌گیرد چنان در نقش وفادارانه‌اش می‌کوشد که وقتی حاج محمد حسین بعد از شش ماه از مدینه برمی‌گردد زن و بچه خودش را می‌بیند که سیر و پروگنده به نظر می‌رسند و از قحطی نجات یافته‌اند. عزیز آقاپامنازی در حالی امانت را سالم تحویل آن مرد می‌دهد که خانواده خودش در سرقبر آقا دفن شده‌اند.

این تنها عزیز آقانبود که عصاره وفاداری بود. سید حسن رزازی هر صبح که از منزلش واقع در کوچه میز محمود وزیر راه می‌افتاد تا به کاروانسراهای سرینداوول به یتیمان سمری زد و نان و آب‌شان می‌داد بعدش ممکن بود به زور خانه برود. نقش او در غائله نان طهران محشر است. حتی خوکدانی ماسیس را نمی‌گذارد در قحطی‌ها تاراج کنند جماعت لاش‌لوش. بعدتر هانوبت به حاج اسماعیل رضایی رسید که به دستور اسیدمهدی لاله‌زاری، برای زنان بدکاره تهران ۳۰۳ منزل کوچک در شترخون تهران می‌سازد و با همکاری طیب و رفقا کارگران مهاجر میدان تره‌بار را راضی می‌کنند که آب‌توبه‌ای سر بر بعضی از آن زنان بی‌پناه بریزند و با آنها از دواج کنند. آقای لاله‌زاری هر منزل شترخون را سه دانگ سه دانگ به اسم زن و شوهر می‌زند تا اگر جدا شدند حقی از کسی پایمال نشود.

۳ گروه‌های مرجع در دهه‌های بیست و سی به روزنامه‌نگاران انقلابی و ساتیمانتالی می‌رسد. به توفیق که مردم حتی برای عضویت در کافه خرائش سرو دست می‌شکنند و در پناه شکلهایش غصه‌های خود را فراموش می‌کنند. یا محمد مسعود که یک روز در تیتیر صفحه اول روزنامه‌اش می‌نویسد «هر کس سر نخست‌وزیر قوام را برای من بیاورد ۱۰ هزار تومان جایزه می‌دهم.» یا کریم پور شیرازی که در حبس چنان آتشش می‌زند که جزغاله

می‌شود. در همین حوالی دهه‌های بیست و سی است که ناگهان شاعران و نویسندگان تبدیل به گروه‌های مرجع می‌شوند. آنها که عصرها از این کافه به آن کافه می‌روند و برای پذیرش فرمایشات نهیلیستی‌شان ظاهر خود را هر روز زوئیده‌تر می‌کنند به فرم دردل‌ها سوخ می‌کنند. اکنون نه تنها جلال آل احمد و هدایت که ناگهان گمنام‌ترین حواریون نویسنده‌ها هم در ساختن آب‌شخور فکری برای جوانان بی‌عقیده کم نمی‌آورند. شیرینی محضر نویسنده‌ها چنان است که از دور دل می‌برند و از نزدیک زهره. مثلاً دکتر هالو که اطرافیان صادق هدایت «دایی» صداش می‌کردند

مردی بود که از فقر ط استغنا در اتاقکی در مسافر خانه ا دیهشت نومسکن گزیده بود و عصرها از همان خراب شده می‌آمد کافه فر دوس که کنار هدایت بنشیند و عناصر ریه‌شان با سکوت و طنازی وقایع وطن را تحلیل کنند. همان که هدایت داستان «دون کیشوت کرج» اش را از روی زندگی او نوشت. حالا در فقدان گروه‌های «مرجع اجتماعی» این شاعران بودند که میزان الحراره جامعه می‌شدند. کمی پس از آن است که در میان نویسندگان نسل بعد جلال در نقش شخص مرجع ظاهر می‌شود و سربیه سر همه می‌گذارد. این یادداشت را با عنوان «سخنی با مشاطه‌ها» از او به یادگار نگه داشته‌ام که در روزنامه‌ها حتی درباره معماری تهران نظری می‌دهد. می‌نویسد «تهران از ریخت افتاده است» و حتی در قالب یک مهندس شهرسازی هم اظهار نظر می‌کند: «چرا مجسمه ملک المتکلمین را به عنوان تنه‌یاد کار مشروطه از خیابان برمی‌دارید؟ چرا درخت‌های پیر را قطع می‌کنید و به جایش سرتیرهای بلند آهنی فلور سنت سیلوانیا استفاده می‌کنید؟ وقتی از آسمان تهران به پایین می‌نگری در سبزه‌ها دندان‌های ریخته یک حیوان عظیم‌ما قبل تاریخی می‌ماند: خشک‌ویی روح و آهکی و کاغذی»

۴ ناگهان در سال ۵۵ است که گروه‌های مرجع (اجتماعی) دنده معکوس می‌زنند. در حالی که روشنفکران زندان‌ها آب خنک می‌خورند طنازهای دوزاری پایه میدان می‌گذارند. مثلاً گروه «شیمیل» ها تأسیس می‌شود. آنها به عنوان گعده‌های ضد ازدواج، عروسی‌ها را به هم می‌زنند! انجمن شیمیل در روستای کلاک در ۴۰ کیلومتری کرج تشکیل می‌شود و کارش این است که موجی علیه ازدواج به عنوان اسارت و به نفع طلاق به عنوان رهایی راه بیندازد و سربازان‌ها بیفتد. آنها اگر هم به عروسی رفقا دعوت شوند باید به نشانه عزاداری آن شرکت کنند.

۵ بعد از انقلاب داستان گروه‌های مرجع (اجتماعی) بویژه در حوزه ریش سفیدها از حرارت می‌افتد و ناگهان چهره‌های تلویزیونی و ورزشی به صدر می‌نشینند. مردمان کف خیابان چنان گریه گرفته و دور خود می‌چرخند که پناه به چهره‌های تلویزیونی می‌برند. چهره‌هایی که فکر می‌کردند از آنها صالح‌تر نیست. چون تربیون در دست دارند و مظلومانه تکلم می‌کنند. کمی بعدتر که فوتبال پربوایی باز می‌کند ناگهان بی‌سوادترین توپچی‌ها به گروه‌های مرجع (اجتماعی) تبدیل می‌شوند. آنها که بلد نبودند اسم خودشان را بنویسند و هیچ آگاهی در هیچ زمینه‌ای جز فوتبال نداشتند ناگهان به سوژه پرستشگران پاپتی تبدیل شدند. یک بار در اوایل زمان مربیگری علی سلطان در تیم ملی که عازم مسابقاتی حیاتی بود فرمی بر دم و در میان توپچی‌ها تقسیم کردم که مثلاً فروغ فرخزاد کیست. یک بیت شعر بگوئید یا چنین چیزهای مضحکی. فرم‌ها را که جمع کردم اما نتیجه فاجعه‌بار بود. آنها حتی در معرفی مکتوب چند خطی خود ۱۰ غلط داشتند و چاپ چندتایی از فرم‌های دستنویس آنها در کیهان ورزشی غوغایی به راه انداخت اما نتیجه واقعی این بود که مردم کف خیابان که ستاره‌های ورزشی را در فقدان روشنفکرها و مصلحان اجتماعی به گروه مرجع خود تبدیل کرده بودند تلفن‌های تحریریه را ویران کردند که چرا احمد عابد و بقیه را خراب کرده‌اید.

۶ اکنون بعد از آن همه کشف و شهود مضحک در فضای مجازی، ناگهان این سلبریتی‌ها هستند که تبدیل به گروه مرجع می‌شوند. آنهایی که بیشتر شان نه تنها در حوزه خود پیاده و ناآگاهند که در حوزه‌های دیگر هم گیج و وویج می‌خورند درباره همه چیز نظر می‌دهند و توقع دارند میلیشیای چندش را به دنبال خود بکشند. چنین است که ناگهان یک تلویت تتلو ۱۵ میلیون فالوئر پیدا می‌کند و ما آرزوی می‌کنیم که چرا جلال احمد باید استخوان‌هایش در کفش بیوسد. قیافه جلال را به یاد آورید که اگر تلویت تتلو را می‌دید و ۱۵ میلیون دنبال کننده را زیارت می‌کرد چه شکلی لبش را گاز می‌گرفت و به مدیرانی که تتلوها را تبدیل به مرجع گروه‌های اجتماعی می‌کنند می‌گفت «حضرت واقعا مالاسیدی!»

